

شوخی و جدی

در آخرین شماره از سال گذشته، یعنی مقاله‌ای ملاحظه شد که مجله بدان عنوان «نوش و نیش» داده بود. درخاتمه آن دو مطلب فکاهی دیده میشد که اگر از دهان بذله‌گوی مجلس آرای همچون شیخ‌الملک اورنگ یا زبان قصه‌گوئی همچون شادروان صبحی بقصد سرگرمی کودکان برآمده بود شوخی تلقی میکشت و درخور پاسخ جدی بشمار نمی‌آمد. با کمال تأسف این بذله‌ها از قلم دوست عزیز ما دکتر باستانی یاریزی صادر شده که امروز دانشکده ادبیات دانشگاه تهران دست نیازمندی و مسألت برای تدریس تاریخ پیش او دراز کرده و او را بکمک خود طلبیده است.

سکوت در چنین موردی، باعتبار صدور سخنی از قلم استاد تازه نفس تاریخ دانشگاه تهران، در مجله وزین ادبی بی‌گما، برای کسانی که از فقر مدارک تاریخی افسانه‌ها را به چشم می‌کشند سند تازه‌ای محسوب خواهد شد و با تکرار روایت مانند صدها افسانه بی‌اساس دیگر که در تاریخ ایران جای حقایق را گرفته این یک نیز اشتباهی را در جامعه فکاهی جا می‌زند. بنابراین برای رفع اشتباه از خواننده‌ای که ممکن است میان بذله و حقیقت و قصه و تاریخ تفاوت نگذارد بذکر چند توضیح می‌پردازد.

در مقدمه باستحضار خوانندگان محترم می‌رساند که در این بحث ابدانظری باثبات حق امتیازی برای کسی یا دفاع از شخصیت فردی ندارد، بلکه مانند یک علاقمند بمسائل تاریخی می‌خواهد بپهوده‌کسانی به ورطه اشتباهی تازه درنیفتند که شاید نویسنده مقاله هم‌بدان نظری نداشته باشد.

۱ - سادات زواره

در ولایت اردستان از توابع اصفهان، شهرک بسیار قدیمی بنام زواره (بر وزن عصاره) یا ازواره وجود دارد که در اوایل صده چهارم هجری از طرف ابوعلی رستمی مستوفی خراج اصفهان و فارس، باریقات متعدد دیگری از املاکش بر ذریه او وقف شده است. از هفتصد سال پیش بدین طرف که ذریه پسری ابوعلی رستمی نابود شده‌اند رقیبات موقوفه مزبور که قبلاً شامل ده‌های بسیاری می‌بوده، به ذریه انان او که دسته‌ای از سادات طباطبائی مقیم اصفهان باشند انتقال یافته است. این شعبه، از احفاد ابراهیم طباطبا و فرزندزادگان ابوالحسن محمد بن احمد شاعر اصفهانی هستند که خود و پسرش علی شاعر، هر دو از سخنوران بنام در زبان عربی بوده‌اند. کسانی که با آثار ثمالی انسی داشته‌اند بارها اشعار برگزیده او را در منتخبات آثار وی دیده‌اند و کتاب عیارالشمر او که سند دیرین بلاغت عربی محسوب میشود اخیراً در عراق بچاپ رسیده است. نویسنده کتاب بی نظیر المنقلة من الطالبيه دراصل و تبار سادات جهان، به روزگار طغرل سلجوقی، از نبیرگان همین ابن طباطبای شاعر بوده که غالب مشجرات نسب و دیوانهای انساب موجود سادات جهان باین شاهکار فن نسب نویسی نظر داشته‌اند.

ابوجعفر احمد پدر ابن طباطبای شاعر در نیمه دوم از قرن سوم هجری که سادات کوفه مورد تمقیب خلفای ناصبی مزاج عباسی و سرکردگان ترک‌نژاد متعصب ایشان قرار گرفته بودند و ظهور حسن بن زید در طبرستان راه ایران را در پیش پای علویان عراق و حجاز گشوده بود، دو قرن بعد از مرگ حجاج بن یوسف از موطن خود کوفه باصفهان آمد و او را در آنجا ابوجعفر کوفی میخواندند، ولی پسرش که در اصفهان به دنیا آمد بنام ابن طباطبای اصفهانی در آثار ادبی و تاریخی ونسبی معروف شد. آن دسته‌ای از احفاد او که از طرف مادری فرزندزاده ابوعلی رستمی

از دهقان زادگان قدیم ایران) بودند چون سیصد سال بعد از نیای خود در زواره سکونت اختیار کردند از قرن نهم هجری بدینطرف در آثار تاریخی بعنوان «سادات زواره» شناخته شدند. از این دسته شنبه‌های متمدنی باطراف پراکنده شده‌اند.

دسته سادات نسابه شیراز که از روزگار تیموریان بدینطرف همواره حافظ دیوان نسب و تنظیم کننده مشجرات انساب ایران بوده‌اند با سادات بروجرد که خاندان بحر العلوم از آن تبارند و سادات وهابی و وکیل‌ی و قاضی و دیباو عدل تبریز که منصب شیخ الاسلامی و قضاوت تبریز از عهد اوزون حسن بدینطرف غالباً در این خانواده بمیراث برقرار بوده است و سادات طباطبائی کاشان و جوشقان و نائین، و عقداو یزد و نطنز و قم و قمیسه (شهرضا) و قصبه اردستان و طهران و تربت حیدری و شاهرود و سمنان و بیرجند و جندق در کوهسار قراوند اردستان و کوهستان نائین و سبزوار و مشهد و کربلا و نجف، غالباً از شاخه‌های منشعب از اصل سادات زواره هستند که از زواره و اصفهان بشهرهای دیگر رفته‌اند.

باید در نظر داشت که دسته‌های دیگری از اصل طباطبائی در بصره و بحرین و قطر و القطیف و الاحساء و بهبهان و کازرون و شیراز و کرمان و سیستان و کابل و سند و هند از غیر اولاد این طباطبای اصفهانی وجود داشته‌اند که معرفت به اصول و احوال آنها برای علمای فن نسب معلوم و مسلم است.

غیر از سادات طباطبائی ایران و سند و هند و عراق عرب و بحرین، در مملکت یمن شعبه بسیار بزرگی از سادات طباطبائی وجود دارند که همه پیرو مذهب زیدی‌اند و ائمه زیدیه غالباً از این نسب بوده‌اند. چنانکه امام یحیی جد بدر امام فعلی یمن از دودمان قاسم رسی فرزند ابراهیم طباطبای بوده است.

در مغرب اقصی و مصر و طرابلس غرب در شمال آفریقا، چنانکه عبدالرحمن عزام سفیر اسبق مصر بیست و اندی سال قبل در طهران حکایت می‌کرد، هزاران خانواده از این اصل وجود دارند که در میان مردم محل سکونت نسب، خود را فر و گذارده‌اند و تنهانیق سادات هر ناحیه‌ای آنان را می‌تواند بشناسد.

* * *

سادات طباطبائی زواره چون موقوف علیهم رقیبات وقف ابوعلی رستمی شناخته شده‌اند برای حفظ حقوق خویش در تنظیم دیوان نسب خود و استحضار از تحول اوضاع خاندان‌های دور افتاده، از کانون خانوادگی و اصل و نسب کسانی که باید از درآمد موقوفه معهود بهره‌مند گردند دقت وافیه داشته‌اند و تا یکصد سال پیش این وظیفه بر عهده خانواده سادات طباطبائی شهبهان مقیم اصفهان (همتیار) محول بود و بعداً یکی از بنی‌اعمام نیای من میرزا کریم‌نام با ایشان در این کار شرکت یافت و وظیفه کلا از یکصد سال پیش بر عهده این خانواده موکول شد. ناچار سال قبل منصب نقابت و تولیت این موقوفه عمومی با مرحوم حاجی میرزا محمد حسین طباطبائی بید آبادی اصفهانی از احفاد میرزا آقا علیای زواره ای بود. آخرین سرشماری که از این خانواده در طی ازمینه مختلف شده در اواخر عهد محمدشاه و اوایل سلطنت ناصرالدین‌شاه قاجار انجام گرفته است و فردهای استیفای آمارگیری آن در دفتر تولیت اصفهان محفوظ و در تشخیص صحت و سقم دعوی مطالبه کنندگان حق السهم از وقف همواره ملاک عمل و مرجع معتبر بوده است.

نظم و ترتیبی که در دیوان نسب این دسته از سادات ایران در روزگار گذشته تا امروز مرعی و ملاک عمل بوده بارها دست رد بر سینه کسانی زده است که از عهده اثبات حقانیت خود در دریافت حق السهم بر نیامده‌اند، در صورتی که ممکن بوده حقیقتاً منتسب بوده‌اند ولی چون سند کتبی در دست نداشته‌اند از دخول در دفتر موقوفه محروم مانده‌اند. مثلاً خانواده «حکیم» در نجف اشرف با همه جلالت قدری که داشته‌اند و حقیقتاً باید قبول کرد که وجود محترم حضرت آقای سید محسن حکیم در عصر ما مایه سر بلندی و هدایت عالم تشیع است ولی چون این خانواده

از عهده اثبات رشته مخصوص اتصال نسب خود با یکی از موقوف علیهم در دیوان اصفهان بر نیامده بوده‌اند از دریافت حق السبیم تاکنون محروم مانده‌اند .

کوشش یکی از افراد آن خانواده که چهار سال پیش به‌همکاری شیخ حسن جرقویه‌ای اصفهانی به جعل نسب پرداختند و با دسیسه و کلک توانستند برخی از سران حوزه علمیه قم را مجذوب ادعای خود کنند سرانجام از عهده اقتاع سید علی‌اکبر زواره‌ای که بعد از پدرش متصدی دفتر نقابت و تولیت در اصفهان است بر نیامد و محروم ماندند .

شصت سال پیش از این مرحوم حاجی سید نصرالله ملقب به ناصرالسلطنه پسر مرحوم میرزا محمد رفیع نظام‌العلماء تبریزی که در دستگاه مظفرالدین شاه متنفذ بود پس از بیست سال کوشش متوالی برای تحقیق اصل و نسب توانست نسب خود را در دفتر اصفهان بشعبه سادات طباطبائی و هابی تبریز بپیوندد و قدرت سیاسی آن مرحوم در تلو قدرت نقیب ، در تشخیص صحت نسب تا مرحله ثبوت ، تأثیری نداشت .

باید بخاطر داشت که «طباطبایا» کلمه‌ای است نبطی نه عربی ، و بمعنی سیدالسادات بوده است . وقتی ابراهیم (طباطبایا) پسر اسمعیل دیباج و نمیره حسن مثنی از زندان منصور در شهر انبار نجات یافت و ناگزیر بسکونت در تمعیدگاه خانوادگی خود در عراق شد ، نبطیان بومی بین‌النهرین که هنوز کاملاً مستعرب نشده بوده‌اند و بلهجه آرامی‌دیرین خود سخن می‌راندند او را لقب «طباطبایا» دادند زیرا در رفتار و کردار خود مردی سنجیده و در خور احترام معرفی شده بود .

پس این افسانه‌ای که در کتابهای لغت و ادب راجع باشقاق «طباطبایا» از «قبایا» نوشته‌اند یا آنکه عوام مردم هر قسمت «طباطبائی» از طباطبایا را مربوط به یکی از دو نسب حسنی و حسینی می‌دانند از مقوله افسانه‌است ، بلکه صاحب نسب طباطبائی کسی است که از راه فرزندان ابراهیم طباطبایا نمیره طبقه چهارم امام حسن علیه‌السلام نسب می‌برد و سادات زواره از آن میان دسته‌ای از احفاد ابوالحسن ابن طباطبای شاعر اصفهانی هستند که موقوف‌علیهم وقف ابوعلی رستمی و از دخترزادگان احمد بن محمد بن رستم بن مطیاری یا مهیار قرشی (بر وزن عرشی) معرفی شده و برای استیفای حق خویش از اصفهان به زواره کوچیده‌اند .

قدیم‌ترین فرد این خانواده که در تاریخ علمای ایران از مجل زواره معروف شده سید-غیاث‌الدین جمشید مفسر زواره‌ای ، استاد علی بن حسن مفسر و مترجم معروف کتاب‌های اخبار آل محمد است که از مصائب این خاندان پیش از ظهور شاه اسمعیل برای شاگرد خود سخن گفته‌است . از این خانواده در ایران و عراق و هند و هند در صورت احصای کامل ، از دوره صفویه هدی نظرف ، قطعاً بیش از هزار تن شاعر و نویسنده و ادیب و فقیه و محدث و مفسر و وزیر و مدیر و مدبر و سیاستمدار و سردار و مجاهد و طبیب و مهندس و فیلسوف و مدرس و ستاره‌شناس بنام می‌توان باسم و رسم نشان داد که غالب آنها در میان اقران خویش ممتاز و مشار با لیسان بودند . در عصر ما بزرگانگی ما نند سید کاظم یزدی ، سید حسن مدرس ، حاجی آقا حسین قمی و حاج آقا حسین بروجردی در این شصت سال اخیر از خدمتگزاران بی‌نظیر حوزه‌شرع‌مبین بودند و مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه هفتاد سال پیش سند معتمد فلسفه قدیم در طهران شناخته می‌شد و هم‌اینک گروهی از افراد این خانواده در طهران و اصفهان و قم و مشهد و تبریز و نجف و کربلا مصدر خدمات گرانبهایی به دانش و دین دنیا هستند .

پس خانواده سادات زواره که طباطبائی حسنی و از اولاد حضرت امام حسن بوده‌اند اصولاً نمی‌توانسته‌اند مورد هجو شاعری قرار گیرند که سادات حسینی را با یاد یزید و مقایسه با او ، نکوهش می‌کند . با وجودی که مرحوم میرزا ابوالحسن یغما در جندق بیابانک همولایتی و شریک‌الملک دودسته از سادات حسینی و حسنی بوده است ، بفرض اینکه گوینده هجو :

اولاد حسین اگر شمائید حق با طرف یزید بادا

خود یغما چندی باشد قطعاً طرف خطاب او دسته سادات طباطبائی زواره‌ای نمی‌تواند باشد زیرا

آنان از احفاد حسن بوده‌اند. نه اولاد حسین. پس این مطلب و مضمون برمی‌گردد به سادات حسینی که در نظر یغما اگر اولاد حسین بوده‌اند در اختلاف دینی او حق را به یزید می‌داده است و بفرض دیگر که یغما سادات حسینی را هم سادات طباطبائی دانسته باشد خطائی دیگر رخ می‌دهد، زیرا هرگز سادات حسینی بنام سادات زواره در هیچ جائی خوانده نشده‌اند، چنانکه احفاد میرسید حسین حکیم‌یاشی اردستانی که از یکصد و پنجاه سال پیش ساکن زواره بوده‌اند، همواره در زواره به سادات روح‌اللهی اردستانی و حسینی معروف بوده‌اند.

در صورتی که من شخصاً مقام اخلاقی میرزا ابوالحسن یغما را که در ارادت به‌خاندان رسالت شیفته و بی‌اختیار بوده از چنین نسبت ناروائی میرا می‌دانم. یغما موقوفاتی را که بر عزاداری سیدالشهدا وقف کرده و اشعاری را که در رثای شهیدان کربلا گفته بود همواره وسیله نجات و دست‌آویز خلاصی خود و والدینش در سرای آخرت می‌شناخت. در قطعه انشای شیوائی که روز رستاخیز را وصف می‌کند و صورت آن بخط میرزا جعفر منسوب و منشی او در اختیار نویسنده است تنها رستگاری خود و پدر و مادر و برادرش را در صحرای محشر از دست فرشتگان عذاب الهی و آتش دوزخ از برکت اخلاص به امام حسین و مرثیه و موقوفه‌ای که جهت عزاداری در حیات اختصاص داده بود معرفی می‌کند، ولی از عهده نجات حاجی میرزا آقاسی نتوانسته برآید و او را در دست ملائکه عذاب باقی گذارده است.

در پشت یک نسخه خطی از مرصادالعباد نجم‌الدین رازی که ۳۰ سال پیش در کتابخانه مجلس وجود داشت و نسخه چاپ طهران مرحوم ذوالریاستین شیرازی را آقای نقیب‌زاده مشایخ با آن تطبیق میکرد این قطعه منسوب به یغما بخطی که اقلای یک قرن پیش از تولد یغما در آنجا نوشته شده بدین صورت ثبت دیده‌ام:

سادات مکرم معظم الطاف شما مزید باد
اولاد حسین اگر شمائید حق با طرف یزید باد

من در طفولیت شنیده بودم که یغما در آخرین سفر طهران خود به حجره میرزا ابوالحسن جلوه که تازه از اصفهان بطهران آمده بود می‌رود. والا، شاعر زواره‌ای که در هجو و مرثیه تالی یغما در زواره ولی روزگار جوانی او با پیروی یغما معاصر بوده است قلمدان خود را در حجره جلوه برجا گذارده بود، یغما با قلمدان والا چیزی یادداشت می‌کند و از حجره می‌رود؛ جلوه که هرگز روح شوخی و نکته‌پردازی از او منفق نمی‌شده این قطعه را بصورت محرف در می‌آورد و مصراع اول را به «سادات مکرم زواره» تبدیل می‌کند و درون قلمدان والا می‌گذارد. والا وقتی قلمدان را بر می‌دارد و قطعه هجو را در آن می‌نگرد از جلوه می‌پرسد که کی دست به قلمدان من زده است؟ جلوه می‌گوید: یغما اینجا بود و رفت.

بدین وسیله آتش مهاجرات را در میان این دو شاعر بر می‌افروزد و هجوهای رکیک بسیار زنده‌ای در زواره از زبان هر دو شاعر روایت می‌گردند که چون من علاقه‌ای به هجو نداشته‌ام چیزی از آن در حافظه اکنون ندارم و شاید کسی از ممبرین محل در زواره آنها را یخاطر داشته باشد. عجب است که قسمت دوم تفریحی که نویسنده مقاله ممنون به «نوش و نیش» با سادات زواره کرده‌اند نیز از شوخی‌های مرحوم جلوه بوده است. نمی‌دانم این مطلب را از مرحوم شیخ‌علی عبدالرسولی یا آقای شیخ‌الملک شنیده باشم که مرحوم جلوه از هم‌انوازی سادات زواره می‌گفته که برای دلجوئی از تازه‌واردی حاضرند در نسب خود که عزیزترین چیزها پیش ایشان است با او مواسات کنند. پدرم میگفت نظر جلوه در این لطیفه گویی و داستان پردازی به چند خانواده از سادات حسینی اردستان و نائین و همدان بوده که نسب طباطبائی را باعتبار انتساب مادری دنبال (الحسینی) می‌آوردند و کسی از سادات زواره متعرض ایشان نمیشد، زیرا جمع نسب ابی و امی باهم بشرط تقدیم ابی بر امی همواره مجاز بوده است.

اینگونه بذله‌گوئی‌ها در مجلس انس برای تفرج خاطر و دلگشائی همسنگان چندان

قابل ایراد نیست ولی کسی که نسبت معلمی دانشگاه و استادی تاریخ بدو داده اند، باید در نوشته های خویش جدیتی و پابندی آن باشد که حرفی بیجا و مطلبی بی اساس بر زبان یا قلم او نگذرد. هر چه می گوید با دلیل و حجت متقن توأم باشد و سزاوار نیست که از قول شیخ شیپور و شیخ کرنا یا شیخ الدنک قصه شوخی را بکیرد و در مقام تاریخ قرار دهد.

۴ - حجاج بن یوسف و سادات

حجاج بن یوسف ثقفی به عهد عبدالملک مروان یعنی در نیمه دوم قرن اول هجری بحکومت عراق منصوب شد و روزی که او بکوفه رسید شاید شماره اولاد و احفاد بازمانده امیر-المؤمنین علی علیه السلام که از فاجعه دلخراش کربلا جان بدر برده بودند از شماره انگشتان دست و پا تجاوز نمی کرد و عظمت قدر و جلالت مقام ایشان در نظر مسلمانان به درجه ای بود که اگر یکی از ایشان مانند زید بن علی بن الحسین یا پسرش یحیی شمشیر به دست می گرفت، مردم او را در کشمکش بر ضد خلیفه اموی یاری می کردند. در کتابهای نسب قدیمی که در دست است، شماره اولاد علی، تا آخر مائه اول به صد تن نمی رسد و اینان غالباً در مدینه و کوفه بسر می بردند و بندرت می توان یافت که کسی از آنان به عراق یا ایران آمده و سکونت اختیار کرده باشد.

قدیمترین انتقال سادات حسینی بایران از اواخر سده دوم و ایام توقف حضرت رضا علیه السلام در مرو و طوس آغاز شده و انتقال سادات، حسنی از نیمه قرن سوم و رفتن حسن بن زید به طبرستان انجام گرفته است.

در اینصورت برای کسی که با تاریخ و نسب و سند معتبر انس خاطر داشته باشد بپرسد اینک بدله گوئی یا حسود و بدخواه سادات ایران نسبت بایشان در قدیم و جدید، جعل افسانه ای مربوط بمصر حجاج بکنند، از روی اصول باید تشخیص بدهد که شماره سادات عصر حجاج باندازه ای کم بوده که برای احقاق حق خود ناگزیر بودند از افراد آل عباس بمنوان هاشمی بودن استفاده کنند و کمک گیرند و هر همین اساس خلافت را که باید اصولاً به علویان برسد بعداً عباسیان بکمک ابو مسلم ربوندند.

پس نقل چنین مطلبی :

« البته باز هم اطلاع دارید که حجاج بن یوسف به قتل سادات کمر بسته بود و سادات

ناچار بدین سوی و بدانسو فراری بودند »

یک توهم عامیانه ای است که متأسفانه از زبان عوام به قلم فردی از خواص میراث رسیده است و حجاج با دوستان و ارادتمندان علی کار داشت و کسانی را که کشت بندرت در میان آنان علوی نسب وجود داشت بلکه بیشتر شیمیان خاص علی بودند و بطور کلی مردی که کار تاریخ میکند باید بداند حجاج با شیعه و یاران علی کار داشت نه سادات فرزندان زاده او، زیرا شیعه در عراق جزء غالب سکنه کوفه بودند و از سادات تعداد اندکی در مدینه و شام می زیستند و رابطاً ایشان با خلفای اموی هم چندان بد نبود و بعد از شورش زید چون مزاحمتی ایجاد نمی کردند آسوده بسر می بردند. نویسنده مقاله « نیش و نوش » باید پیش خود حساب کند که از قتل عام کربلا چند تن سید علی زاده نجات یافته بودند که چند سال بعد با حجاج و عبدالملک سر و کار داشته باشند تا خط باطل بروی این حرفهای عامیانه که در خور جهال است بکشند و اجازه ندهند ساخت تاریخ با این موهومات عامیانه و مغرضانه آلوده شود.

مضحکتر از آنچه گفته شد این جزء از مطلب « نیش و نوش » میاست که :

« وقتی جمعی سادات از راهی می گذشتند، قافله ای از کولیان و غربتیان بدنبال آنان می آمد. سادات گمان بردند که مأموران حجاج در تعقیب آنان می آیند. نسب نامه های خود را افکندند و متواری کوه و بیابان شدند. قافله کولیان سر رسید و کولیان چون نسب نامه ها را دیدند از خرها پائین جستند و نسب نامه ها برداشتند و بعدها که کار سادات بالا گرفت جمعی ازین

فرقه خود را سید با اصل و نسب دانستند و به سادات از خرجه معروف شدند ۱۱»
تصور میکنم نویسنده نیش و نوش خود زودتر از دیگران متوجه غرابت و نارسائی این مطلب شده و برای اینکه تعجب خود را از روایت این موضوع کاملاً ظاهر سازد «دو علامت تعجب در آخر آن نهاده است. حال اگر مورد مشابهی در کار مورد بحث دانشگاه سراغ کرده باشند و چه تشابه در این تمثیل بسیار ضعیف است.

قسمت اول مطلب که وضع سادات و تعداد ایشان در عهد حجاج یعنی کمتر از ده سال بعد از واقعه کربلا باشد معلوم شد و تکرار آن لزومی ندارد. اما تعجب دیگر مادر این است که راجع به کولیهها و مهاجرت ایشان بایران و اماکنی که در آن میزیسته‌اند و از آنجا کوچیده‌اند برای معلم تاریخ دانشگاه باید معلوم باشد که کولیهها غالباً در جنوب ایران در کرمان و بلوچستان تا جنوب شرقی خوزستان میزیستند و اینان در حفظ اصل و نسب و آداب و رسوم و زبان مخصوص خود بیش از سایر مردم ایران کوشا بوده‌اند و اگر حاضر به تمییر اصل و نسب میشدند اینک در آسیا و اروپا و آفریقا و آمریکا دهها هزار خانواده از ایشان به اسم و رسم دیرین خود معروف نبودند، حتی با تحمل رنج‌های فراوان در اروپا دست از نسب خود برنداشتند.

گویا در عهد مأمون خلیفه بوده که کولی‌ها از جنوب خوزستان به جنوب عراق عرب تجاوز کردند و در نتیجه از آنجا بسوی مرزهای شام و آسیای صغیر رانده شدند.

پس در عهد حجاج در کوفه و بصره که ممکن بود سیدی در آنجا زندگی کند خبری از کولیهها نبود در صورتیکه کرمان و خوزستان در آن ایام میدان‌گردش جت و جت‌ادگان هندی بود که هنوز این نام باستانی ایشان در زبان مردم آنجا محفوظ مانده است و در کنار رود طاب خوزستان نیز ولایت جت‌نشین «هندیان» را تأسیس کرده بودند. در عصر حجاج هر سیدی با دو واسطه و یک واسطه و احیاناً سه واسطه به علی علیه‌السلام می‌رسید و کسی نیازی به دردست داشتن نسب‌نامه نداشت زیرا دیوان ذوی‌القربی در دستگاه مرکزی خلافت شام دایر بود و همه را می‌شناخت. این نسب‌نامه‌ها غالباً از نیمه دوم سده سوم که فاصله نسب به هشت و نه طبقه رسیده بود وضبط آنها در ذهن دشواری داشت صورت تدوین مقدماتی پیدا کرد و تا قرن پنجم که نویسنده المنتقلة من الطالبیه میخواست انساب جهانی سادات را جمع آورد هنوز مطالبه نسب‌نامه از افراد چندان متداول نبود. در آن عصر بوده است که سادات طباطبائی یعنی اجداد سادات زواره بدین کار معتبر پرداخته و دفترها نوشته‌اند و حتی در قرن‌های بعد، اینان رهبر دیگران در این کار بوده‌اند.

چطور استاد تاریخ دانشکده ادبیات نباید توجه باین داشته باشد که شماره سادات عصر حجاج به قافله و کاروان و پراکندگی نمی‌رسید. چند تن در مدینه و احیاناً دو سه تن در شام و کوفه سرشناس و نامدار بسر میبردند و در صورتیکه ادعای خلافت نمی‌کردند در نظر خلفای اموی محترمترین مردم روی زمین بودند و آنگاه وضع کولیان آن روز با آنچه امروز مشاهده میشود اختلاف داشت و بیشتر هنوز در کرمان و خوزستان زندگی می‌کردند. نکته دیگر آنکه فرزندان زادگان علی هرگز آن اندازه ترسو نبوده‌اند که برای حفظ جانی ترک نسب کنند و با وجودی که امروز چهل نسل گذشته هنوز در مورد آزمایش غالباً روسفید از کار در می‌آیند.

این نسبت‌های ناروا یا روا به سادات یا غیر سادات در هر زمانی داده شده و نمیتوان انکار کرده ادعای نسب امر تازه‌ای نبوده است و حتی در زمان اردشیر بابکان هم برای اینکه خود را وارث مشروع کیانیان بشمار آورند چنین ثبت نسب می‌کردند: اردشیر بن ساسان بن شاسان بن ساسان بن ساسان بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار و برای اینکه فاصله زمانی در میان اردشیر دراز دست تا اردوان پنجم را پر کنند پنج ساسان متوالی بکار می‌بردند که قاعده باید هر کدام آنها بیش از یکصد سال عمر کرده باشند. در صورتیکه همین نسب برجسته ساسانی پس از سقوط دولت ساسانی، در دوره اسلامی دست‌آوریز شیادان گدائی قرار گرفته بود که برای درو شدن

مردم، آداب و رسوم و ادبیات مخصوصی بوجود آورده بودند و ساسانیه و بنی ساسان در ادبیات قرن چهارم و پنجم اسلامی نمونه آن بود.

یا آنکه مورخان چاپلوس، نسب سبکتکین ترک زاده را که در بازار برده فروشی بهای یک چارپای بارکش داد و ستد شده بود به سردار بزرگی مانند بهرام گورمی پیوستند، در انصورت اشکالی ندارد که فرد خارج از نسبی خود را داخل نسبی کند. چنانکه شیخ حسن جرقویه ای روضه خوان، چهار سال پیش همین اندیشه را در مشهد و قم عملی کرد و مردی مانند پروجردی و نجفی نسابه قم را فریب داد و دستار سفید خود را سیاه کرد.

اما برای تفرج خاطر و سخن آرائی، در شان استاد تاریخ دانشکده ادبیات نیست که با نیش قلم، کام یغما را نوشتن و دل برخی از خوانندگان بینا و صاحب دل آن را ریش سازد. از آقای دکتر باستانی که خود بهتر از دیگران گواه دلبستگی من به خویشی است انتظار دارم برای کفاره این امر در آینده بکشند نکته ای را ننسجیده و بر موازین تاریخی عرضه نکرده ننویسند و نگویند تا اعتماد همگان را به خویش جلب کنند.

در خاتمه از جناب آقای سید حبیب الله فروغ السادات سلیل جلیل مرحوم حاجی منتخب - السادات چندقی که از اجله سادات حسینی هموطن و منسوب دودمان یغما در بیابانک بوده اند تقاضا میشود بفرض اینکه سماحت خاطر ایشان اجازه دهد سهمیه مخصوص خودشان را دوستان دسار ویز تعرض و شوخی قرار دهند در نظر گیرند که ممکن است از یک میلیون سید و سید زاده حسینی و حسنی دیگری که یک بیستم جمعیت ایران را امروز تشکیل میدهند، احیاناً افرادی باشند که حاضر بقبول چنین تجاوز شوخانه با نسب سیادت «برجسته» یا بتعمیر آقای دکتر باستانی «خرجسته» خود نباشند و مراعات احساس و عواطف ایشان که قطعاً جزء مهمی از خوانندگان مجله یغما را تشکیل می دهند اقتضا میکند که در تشخیص صواب و خطای اینگونه مسائل تاریخی که با احساسات و عواطف دسته ای از هموطنان اصطکاک پیدا میکند در آینده دقیق و کوشا باشند. درخاتمه از خوانندگان مجله یغما که مجال وسیعی از افق مطالعه ایشان به دریافت چنین بحث خصوصی و محدودی اختصاص یافته معذرت میخواهد.

محمد محیط طباطبائی

مجله یغما

مقاله دکتر باستانی در شماره گذشته، که از آغاز تا انجام سراسر خوشمزگی و شوخ طبعی و لطیفه گوئی بود، نه تنها محیط، بل محیط دانشگاه راهم گذر کرده است. گرچه خود او هم همین گله را داشت که گفت مرا استاد دانشگاه بخوانید تا در نوشتن آزاد باشم و ظاهر آهم مصلحت وقت در این است.

و اما حضرت استاد محیط اطمینان قلبی داشته باشد که این سخن ها و لطیفه ها مطلقاً از شرافت و عزت ظاهری سادات هم نمی کاهد. باستانی اینها را از خود نساخته از دیگران نقل کرده، نه آنان که این مضامین را ساخته اند بد نیتی داشته اند نه اینان که نقل می کنند، و آنکسی، گر جمله کاینات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشیند گرد

بنده می بالم و افتخار میکنم که سید حبیب الله فرزند حاج سید اسداللهام و به موجب نسب نامه معتبر نژاد به سی و چند پشت به امام موسی کاظم می پیوندند، اما ازین لطیفه ها هیچ نمی رنجم. اگر فرزندی پیامبر خدای در هر دو جهان سود داشت چه بهتر، و اگر بی تأثیر بود تازه در ردیف دیگرانم.

از دکتر باستانی دیگر بار معنونم که استاد محیط را برانگیخت که چنین مقالتهی مستند و مستدل بنویسد، و گرنه به خواهش گری این کار بر نمی آمد. آیا باز هم چنین لطفی خواهد کرد؟